

و خدايي که در اين نزدیکی است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

درس هشتم

در کوی عاشقان

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن، نهم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و، شهرپانش را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است. پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد»، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب حراس از بنی رحمی و کشتار کنگر مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خوشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فرید الدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خرد سال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند».

همگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و متنی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیتبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمرو زبانی:

ملقب : لقب یافته ، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش و یا نکوهش آن شخص است . / رنجش : آزرده خاطر شدن . / بدرود گفت : خدا حافظی کرد . / چون : در مفهوم «زمانی که» / سوختگان : عارفان و عاشقان . واژه وندی است . / مناسک : جمع منسک ، آیین های عبادی . / شهریار : پادشاه . اسم مرکب (شهر = یار)

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز ساه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت کردید. مسردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را کرامی می داشت.

جلال الدین، در جده ساکنی به فرمان پدر، با «کوهر حاتون» ازدواج کرد. پس از گذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و ساگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن همگام، بیت و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و پیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزها به مشغل تدریس می گذرانید و ساگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، نامگان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای

و خدائی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

کسب علوم و معارف، بیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر البته جست و جو پرواز در عام معنا، او را «س پرنده» می گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مردی بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان یابی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پسر و مرشدی است که سالها در جست و جوی او بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنایان و بیکان بست و تدریس و وعظ را راه کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس را نوزد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که میدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علم و زاهدان هم، مانند سایر دانش از تغییر رفتار مولانا متحسین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، بابتی توجیهی به ملامت و ملامت و ملامت می کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به مکارا افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پرشور و دلگشایی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی:

وعظ : پند و اندرز / عازم : رهسپار / اقامت : ساکن شدن / باز آمد : برگشت / طالبان : ج طالب ، خواهنده ، خواهان / محضر : پیشگاه / تقوا : خدا ترسی ، دین داری / شریعت : دین و آئین / طریقت : روش ، مسلک ، مذهب ، سیرت ، در مقابل شریعت است / زهد : پارسایی ، پرهیز / متفق : با هم بودن ، یکی بودن ، هم نظر بودن / معارف : دانش ها ، شناخت ها / مشایخ : جمع شیخ ، بزرگان / مرشد : ارشاد کننده / پیر : در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید : طرفدار ، دوستدار / زاهدان : پارسایان و پرهیزگاران / ملامت : سرزنش / خشم و غضب رابطه ترادف دارند / تکاپو : جست و جو و تلاش زیاد /

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را / به من آورید آخر، صنم / گریز پارا

قلمرو زبانی :

حریفان : هم نشینان و یاوران . منادا / صنم : بُت . منظور « یار و دلبر » / گریز یا : فراری و گریزان . صفت بیانی . مرکب

قلمرو ادبی:

استعاره : « صنم » استعاره از « یار »

قلمرو فکری:

ای یاوران یار گریز پارا بار دیگر نزد من بیاورید.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

به ترانه های شیرین، به بجزایه های زرین / بکشید سوی خانه، مهر خوب خوش لقا را

قلمرو زبانی:

شیرین: دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقا: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی:

حسن آمیزی: ترانه های شیرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار»

قلمرو فکری:

با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دم دگر بایم / همه وعده مکر باشد، بفریب او شمارا...

قلمرو زبانی:

او: معشوق / دم دگر: لحظه ای دیگر / بایم: می آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می فریب

قلمرو ادبی:

واج آرایي: «د» / واج آرایي: «د» / تناسب بین «مکر و فریب» و «وعده و دم» / تکرار واژه «او»

قلمرو فکری:

اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: «لحظه ای دیگر می آیم.» تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

این پیک و نامه ها، عاقبت در دل شمس، تاثیر بخشد. شمس، خواش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، میدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر در دل از قونیه برکنده و غم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید و جانی برود که از او خبر می نشنوند، و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی، روشن نیست. پس از غیبت شمس، ساگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس گشته شد، ولی دلس بردستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی می کرد و شعری سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و اذیت محال همان هم سبب شده که او نیز در طلب یار مهمل و همدم خود، حازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جوی کرد و نمی یافت. چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، ناچار با اصرار بهرامان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام مهدی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گرانمای شومی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتبی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «مطلق

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

الطیر « عطار به نظم آورد. مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که شمشل بود بر مجده میت از آغاز شوی، بیرون آورد و به دست حسام

الدین داد.

قلمرو زبانی:

ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده /

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم شوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او، شوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم شوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، توفه اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یکرنگی باعث حقیقت، او را بر دباری و تحمل عظیم بشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد. از شاعران و عارفان و هم روزگار مولانا، سعدی و فخر الدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

قلمرو زبانی:

طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران. /

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / ماه فلک می رویم، غزم تماشا که راست

قلمرو زبانی:

هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن

قلمرو ادبی:

مجاز: «نفس» مجاز از «لحظه» / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه: «چپ و راست» کنایه از «همه جا»

قلمرو فکری:

آواز دوست از همه جا شنیده می شود؛ دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی ملکوت حرکت می کنیم هر که با ما می خواهد بیاید

ماه فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز، همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی:

فلک: آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا

حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، «قید»

قلمرو ادبی:

جناس: فلک، ملک / مجاز: «شهر» مجاز از «سرزمین» / تلمیح: انا لله و انا الیه راجعون، کُل شیء یرجع الی اصله

قلمرو فکری:

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

جاىگاه حقيقي ما عالم بالا است ، ما يار و همنشين فرشتگان بوده ايم ؛ دوباره ، همه به جاىگاه اصلی خود باز خواهيم گشت
کويند در شب آخر که بيمارى مولانا سخت شده بود، خویشان و پيوستگان، بسيار نگران و بى قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، مردم بى
تابانه به بالين پدر مى آمد و باز از اتاق بيرون مى رفت. مولانا در آن حال، آخرين غزل عمر خود را سرود:

روسر بنه به بالين ، تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو زباني :

شبگرد : شب بيدار / مبتلا : گرفتار

قلمرو ادبي :

ايهام: خراب الف) مست ب) ويران و به هم ريخته / سر به بالين نهادن : با خيال آسوده به فکر خود بودن /

قلمرو فكري :

تو با خيال آسوده باش ، مرا که مست و شب بيدار و گرفتارم را تنها بگذار

دردى است غير مردن کان را دوانبشاند پس من چگونه گويم ، کايں در را دواکن

قلمرو فكري :

غير از مردن که چاره اى براى آن نيست، درد ديگرى نيز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقى است پس من چگونه بگويم که
اين درد عاشقى را درمان بکن (در حاليکه درمان ندارد)

در خواب دوش ، پيرى در کوى عشق ديدم با دست اشارتم کرد که عزم سوى ماکن

قلمرو زباني :

دوش : ديشب / پير: مرشد / عزم : قصد ، اراده

قلمرو فكري :

ديشب در خواب ديدم که پير و مرشد با دست به من اشاره مى کرد که به سوى ما بيا.

عاقبت، روزيك شنبه، پنجم جمادى الآخر سال ٦٧٢ هجرى قمرى، بهنگام غروب آفتاب، خورشيد عمر مولانا نيز از اين جهان
به جهان آخرت سفر کرد اهل تقيه، از خرد و بزرگ، در تشييع پيگر مولانا و حناک سپارى، حاضر شدند و بهرردى کردند و بسيار گريستند و بر مولانا نماز
خوانند

قلمرو ادبي :

تشبيه اضافى : « خورشيد عمر »

ابيات زير، بخشى از غزلى است که گويى، مولانا در مريثه خود و دلدارى ياران، سروده است:

به روز مرگ ، خوابوت من روان باشد کسان مبر که مراد درد اين جهان باشد

قلمرو زباني :

را : فک اضافه « درد اين جهان من » / روان : وندى « رو « بن مضارع » + ان »

قلمرو ادبي :

کنايه : « روان بودن تابوت » کنايه از مردن و تشييع کردن. « درد اين جهان داشتن » کنايه از « غمگين و ناراحت بودن /

مراعات نظير: مرگ / تابوت /

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

قلمرو فکری:

هنگام مرگ که تابوتم را می برند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگر می و، مگو دریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی:

مگری : فعل نهی از مصدر « گریستن » / دریغ: افسوس « شبه جمله » / دریغ دوم « تکرار » است /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دام، دیو / تکرار: دریغ / استعاره: « دیو » استعاره از « هوا و هوس » /

قلمرو فکری:

برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ، جای افسوس دارد.

کدام دانه فورفت در زمین که نرسد چرا به دانه انسان این گمان باشد؟

قلمرو زبانی:

نرسد : از مصدر « رستن »

قلمرو ادبی:

تشبیه : دانه انسان « انسان مانند دانه ای است که می روید » / مراعات نظیر : دانه ، زمین ، رستن / واج آرایبی: « د »

قلمرو فکری:

کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد ؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تفسیر

مای درس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه « مرشد » در متن درس به چه معنایی است؟

اسم فاعل از « ارشاد » هدایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنماید. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشند ، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماش - مناسک حج - صاحب بصیرت

و خدايي که در اين نزدیکی است / الای این شب بو پای آن کج بلند...

۳- گاه ، واژه از نظر نقش دستوری ، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح ، « نقش تبعی » می گوئیم.

نقش های تبعی		
تکرار	بدل	معطوف
تکرار یک نقش ، دوبار در جمله تکرار شود	بدل واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	معطوف واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف « و » می آید.
مریم آمد <u>مریم</u> . تکرار	مریم ، <u>خواهر زهرا</u> ، آمد. بدل	مریم و <u>زهرا</u> آمدند. معطوف

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی ، مثال بنویسید.

مجلس درس و وعظ را بر عهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم ، علاءالدین کیتبدا ، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگویی و مگو درین ، ریغ.

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: (رو سربنه به بالین ، تخسار ماران کن / ترک من خراب مسکین / بتلاکن «نقش های اضافه»)

حس آمیزی: (خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه : (کوی عشق ، دیونفس)

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر ، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی

« رو سربنه به بالین ، تنها مرا رها کن »

شفیعی کدکنی

تضمین ، شاعر مصرع ای از مولوی را برای زیباساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری

۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده هر نو سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که میدان راه بر راه حق دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیرو مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد و این نشانه را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تفسیر می یابد و این پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دروغ و افسوس دانست؟

به دام دیونفس در افتادن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

« چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم » حافظ

ما به فلک بوده ایم پار ملک بوده ایم / باز جهان جارویم ، جلد ، که آن شهر است. بازگشت به اصل

۴- بیت زیر ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

کدام دانه فرو رفت در زمين که نرست چرا به دانه انسانت اين گمان باشد؟ مولوی
رستخيز، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پايان زندگي نيست.

(۵) بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با اين آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (طه / ۴۰ - ۴۳)

«زندگي اهل صلح و سازش بوده، همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تمکین بسیار زیاد. طوری که طمن و ناسنای دشمنان را مرکز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.

۶-

گنج حکمت

چنان باش ...

خواجہ عبد الکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابو سعید قدس الله روحه العزیز - بود. گفت: « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما، او را چیزی می نوشتم. «
کسی بیاد که: « شیخ تو را می خواند. » برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که: « چه کاری کردی؟ » گفتم: « درویشی حکایت چند خواست، از آن شیخ، می نوشتم. »
شیخ گفت: « یا عبد الکریم! حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند! »

اسرار التوحید، محمد بن منور

www.my-dars.ir